



حالیکه وانمود می کردم برای پیاده شدن عجله دارم با دستم طوری به مرد ضربه زدم که کیف دستی و تمام ورقه هایش به کف واگن افتاد و برگه ها زیر پای مسافرانی که در حال پیاده شدن بودند، پخش شد. مرد که متوجه عمدی بودن کارم شد بلند گفت: «ای لعنت بر هر چه مردم آزاره.» و فوراً مشغول جمع کردن ورقه هایش شد. در حال پیاده شدن دم در واگن برگشتم و گفتم: «اگس کیوزمی (excuse me) فوراً زبانم را به نشان تمسخر بیرون آوردم و نیشخندی تحویلش دادم.»

تازه یادم آمده بود آقای رضایی را کجا دیده ام که با صدای پدر به خودم آدمم. بابا با خوشحالی گفت: «حسن داره درست میشه. فقط به امضای رضایی موندنه پاشو بیا من آدرس و صندوق پستی را حفظ نیستیم برای آقای رضایی بخون تا بر که درخواستو مهر و امضا کنه، بریم راحت شیم.»

چند لحظه بعد وقتی وارد اتاق شدم آقای رضایی نگاه معناداری به من کرد و به پدرم گفت: «این آقا پسر مودب فرزند شماسست؟» پدر گفت: «بله.» رضایی ادامه داد: «آفرین از ظاهرش معلومه که پسر خوب و مودبیه خب حالا برگه درخواست و امتون رو بدین تا قبل از اینکه مهرش کنه به چیزی بگم.» با گفتن این جمله و کنایه های رضایی برایم روشن شد که دیگه از وام خبری نیست. خودم مهم نبودم دلم برای زحمتهای پدر می سوخت. از خودم شرمند شدم و خواستم عذر خواهی کنم که آقای رضایی رو به من کرد و گفت: «فکر کنم زبان انگلیسیت خوب باشه میتونی به پسر من انگلیسی یاد بدی؟» بعد بدون اینکه منتظر جواب من باشه مهر را محکم پای ورقه درخواست وام زد و گفت: «مبار که تا دور روز دیگه واریز میشه به حسابتون.»

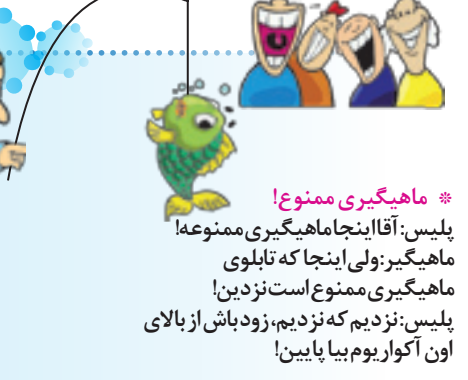
## اگس کیوزمی!

همان طور بهش زل زدم نگاهی به بغل دستی اش انداخت تا مطمئن شوم با او هستم یا نه، اما وقتی چرت زدن بغل دستی اش را دید فهمیدم به او زل زده ام. دوباره سرش را پایین انداخت و مشغول مطالعه برگه هایش شد. مدتی گذشت حس کردم عمداً نگاهم نمی کند. این بار با سرفه کردن های بلند سعی کردم تمرکزش را به هم بریزم. مرد فهمید که من عمداً سرفه می کنم ولی عکس العملی نشان نداد و به کارش مشغول بود شاید فکر می کرد خسته می شوم و دست بر میدارم اما غافل از اینکه شیطنت های من تمامی نداشت. فکری به خاطرم رسید هدفون را به تیلتم وصل کردم و آهنگی شاد انتخاب کردم و هماهنگ با ریتم آهنگ خودم را تکان میدادم و گاه گاهی همراه با ضرباهنگ موزیک پایم را به کف واگن میزدم و عمداً با زمزمه هایی که همراه آهنگ می کردم سعی در خودنمایی داشتم تا حواس مرد بیشتر پرت شود. مرد که دیگر فهمیده بود دارم سر به سرش میگذارم چیزی نگفت و همانطور نگاهم میکرد و من هم خیلی خونسرد بی توجه به نگاه های مرد به کار خودم مشغول بودم. در همین حال قطار ایستاد. من به ایستگاه رسیدم. وقتی خواستم پیاده شوم اوج شیطنتم گل کرد. فکری به ذهنم رسید موقع پیاده شدن عمداً با عجله خودم را به سمت مرد رساندم و در



همکار آقای رضایی گفت: «آقای رئیس امضا کرده فقط موندنه تأیید آقای رضایی مسئول اعتبارات. اونم امضا کنه و امتون آماده است.» پدر گفت: «حالا این آقای رضایی کی میاد؟» همکار در حالی که به سمت صندلی هایی که کنار اتاق رضایی قرار داشت اشاره می کرد، گفت: «دیگه نزدیکه بیاد لطفاً منتظر بمونین هر وقت آمدند صداتون می کنم.» من و پدرم به سمتی که همکار آقای رضایی نشان داده بود رفتیم و نشستیم. پدر گفت: «این طور که معلومه یک قدم دیگه تا گرفتن اون وام لعنتی موندنه. یه امضا بزنه پای این ورقه، بعد از شش ماه دوندگی و اممونو بگیریم راحت شیم.» من مشغول بازی با تیلتم شدم. مدتی که گذشت پدر دوباره به طرف میز همکار رفت و گفت: «پس این آقای رضایی کی میاد؟ خسته شدم دیگه از این همه رفت و آمد واسه این وام لعنتی!» منشی گفت: «صبر داشته باشین گفتم که بنشینین وقتی اومدن صداتون میکنم.» پدر گفت: «بابا الان تو اداره همه اومدن سر کارشون جز ایشون. نکنه مرخصی گرفتن؟» منشی گفت: «نه، مرخصی نگرفتن اگر مرخصی بگیرن حتما اطلاع میدن.»

در همین هنگام آقای باکت و شلوار سرمه ای از در سالن وارد شد و همانطور که به سمت در اتاق بخش اعتبارات میرفت رو به همکار کرد و گفت: «سلام، صبح بخیر آقای صبوری، کسی سراغ منو نگرفت؟» همکار بعد از سلام و احوالپرسی به پدرم اشاره کرد و



**\* در زدن**  
شخصی پشت خونه دوستش، هر چی در میزنه کسی درو باز نمیکنه، با خودش میگه: فکر کنم درشون خرابه، بهتره زنگ بزنم!

**\* تجویز دارو**  
یکی دکتر همیشه، به مریضش قرص میده میگه: یکی رو قبل از خواب بخور، یکی رو قبل از بیدار شدن!

**\* چای خستگی**  
یه مشتری تو قهوه خونه تا میتونه چایی میخوره ۵ تا ۱۰ تا ۱۵ تا. قهوه خونه چیه شاک میبشه میگه: بابا خسته نشدی این همه چایی خوردی؟ مشتری میگه: راست میگي ها پس قربونت به چایی بیار بخوریم خستگیمون در بره!

**\* ماهیگیری ممنوع!**  
پلیس: آقا اینجا ماهیگیری ممنوعه! ماهیگیر: ولی اینجا که تابلوی ماهیگیری ممنوع است ندین! پلیس: نزدیکه که نزدیم، زود باش از بالای اون آکواریوم بیا پایین!

## ویژه کودکان

### داستانک تصویری

